

نمایشنامه طنز « پ » نویسنده : امیر شهباز نژاد

شخصیت ها

غلام

(آبادانی ، دست فروش ، زندان رفته)

سالم

(لیسانس کشاورزی ، بیکار)

حشمت

(روستایی ، شلوغ و پرحرف)

مهندس (مدیر استخدام ، کت و شلواری ، وسواس)

پرستار

(مغرور ، کمی خشن ، معتاد به تلفن همراه)

منشی اداره (شیک پوش ، لوس ، ادا اطفاری)

گهگاهی یک فرد نقشهایی فرعی دارد

دو دلقک که در انتهای هر پرده بازی بدون کلام دارند

متن نمایشنامه

(صحنه اتاق خوابی را نشان میدهد که سه نفر بر روی زمین خوابیده اند ، غلام که قد بلندی دارد وسط خوابیده

بشکلی که پاهایش از زیر پتو بیرون زده است)

غلام : حشمت ؟؟؟

حشمت : بله

غلام : سالم ؟؟؟

سالم : بله

غلام : بیدارین ؟؟؟

حشمت و سالم : نههههههه

غلام : خوابین ؟؟

حشمت و سالم : نههههههه

غلام : خواب و بیدارین ؟؟؟

حشمت و سالم : نههههههه

غلام : پس در چه حالین ؟؟؟

حشمت و سالم : نههههههه

غلام : امروز تو دفتر مهتس خیلی ضایع شدیم ، اونم بخاطر یه زن نه ؟؟؟؟

حشمت و سالم : نههههههه

غلام : ولی خودمونیم ، خداییش خیلی خوشگل بود ، اگه مونم مدیر بودم هواشو داشتم

حشمت و سالم : نههههههه

غلام : (عصبانی شده و به حالت نشسته برمیگردد) نه و نکمه ، نه صابون ، نه درد ، چه مرگتونه

سالم : غلام ؟؟؟

غلام : هاااا ، چیه ؟

سالم : حشمت ؟؟؟

حشمت : بلههههه

سالم : من یه فکری کردم

غلام (دوباره دراز میکشد) : چه فکری

سالم : من خیلی فکر کردم

حشمت : چه فکری کردی

سالم : داشتم به این فکر میکردم که باید فکری کنیم

حشمت : (عصبانی) پ بنال بینم چه میگی ، تو توی روزش نمیتونی فکر کنی ، خدا میدونه این موقع شب فکرت

کجای کیه و کیه کجای

سالم : میگم

غلام : بگووو

سالم : میگم

حشمت : ای خواب به خواب بری ، فکرتو بگو پدرمونو درآوردی ، خسته ایم ، میخوام کپه مرگمونو بزاریم .

سالم : من خیلی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که چون امروز به نتیجه ای نرسیدیم ما باید ... (خوابش میبرد و صدای

خروپفش بلند میشود)

غلام : ای خاک تو سرت کنن ، مرده شورت بیرن با این فکر کردنت ، میگم حشمت ؟؟؟

حشمت : ای بوام و ننه م هی ، بنال بینم تو چی میگی

غلام : منم خیلی فکر کردم

حشمت : کی فکر کردی ??

غلام : همین چند دقیقه پیش ، ہزار ہرات بگم

حشمت : لازم نیست ، بگیر بخواب

غلام : یعنی چی ؟ چرا نگم ؟ پس من فکر مو بہ کی بگم ؟

حشمت : چرا نداره ، تو قدت ۳ متره ، از ساعت ۱۰ شب به بعد خووون به مغزت نمیرسه اینموقع دیگه تعطیلی ، میشی

دراز پی خواص

غلام (عصبانی): بگير بتمبرگ بزغالہ ، کی به کی میگه بی خواص ، بتمبرگ بابا

(هرسه خوابیده و صدای خرویفشان برای چند ثانیه بلند شنیده شده و تاریک میشود)

(صحنه روشن شده ، دلکها بهمراه موزیک وارد شده و بازی خودرا انجام داده و خارج میشوند)

(پرده باز میشود و غلام در صحنه دیده میشود که در حال دستفروشی میباشد)

غلام: بدو که حراجش کردما، آتیش زدم به مالم، بدو حراج حرااااج، عینک ریون، کلاه، دمپایی ابری، بدو بیا،

(یک نفر رد می شود ، غلام آرام حرف میزند) عرق ورق زوروق ، عرق ورق زوروق ، عرق ورق زوروق ، بفرما

داداش هر چی میخوای و بخوای هست ، هرچی بخوای داریم ، هرچی هر چی ها ، عرق ورق زرورق ، آب شنگولی ،

منگولی ، سیاه ، سفید ، گرد ، زرد ، هرچی بخوای داریم ، فقط لب تر کن ، به من میگن غلام سه سوت

(مشتري برخی وسایل را برداشته و بدون اینکه خرید کند از صحنه خارج میشود)

غلام (با ناراحتی): برو کوکا تو اصن مشتری نیستی، برو عامو بزار کارمونو بکنیم. برو کوکا بزار هوا بیاد، اتمسفرمو

خراب کردی ، خسیس گدا ، هی اوس کریم دمت گرم ، مرام تو بابا ، یعنی منه غلام سه سوت با اون همه دک و پوز

ادعا باید وضعیتم ایطور باشه ، مگه من چه گناهی کردم که هر جا میرم میگن سابقه داری کار نیست ، آخه تو کدوم

کتاب نوشته هرکی بخاطر یہ تصادف زپرتی رفت زندان دیگه باید تو جامعه طرد بشه و بهش کار نندن ، چرا آخه من

(تلفن غلام زنگ میخورد که بعد متوجه میشویم که مادرش پشت خط است)

غلام: بلو اله ، ها کیه ، سلام ننه تویی ، خو بری چی فحش میدی ، نه بابا چه حالی چه کاری ، ها بوبا اعصابم

خورده ، نه ننه چیزی نشده ، دعوا نکردم با مشتری ، فقط وقتی یه مشتری میاد ولی ازم خرید نمیکنه ها ای تشعشات

منفی اطراف بهم منتقل پیدا میکنه و منم مزغم مثبت منفی میزنه و ملابونیست بدنم بهم میریزه ،خوننه خیر باشه این

موقع ، چییییییی ، کی ، کجا ، پ بری چی ، وووووو خو حالا میگی چکار کنم ، نهه ، اونا هم فهمیدن ؟ پ ننه مو پا

بساطم از صبح تا حالا حروم از یه تیغ هاااااااااااا حروم از هزار تومن پول ، باشه خو حالا ، بازم ای گلبوله های سفید خونت

زدن بالاها، اینقدر حرص نخور این همه پول خرج پوتاسکت کردی، اینفورمیشن صورت خط برمیداره ها آروم

باش، خیلی خب بساط رو جمع میکنم و میرم .

(پرده بسته شده و دلقکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند)

(پرده باز شده و سالم با مردی که پشتش به تماشاچی هاس مشغول صحبت است)

سالم : اصلا شما به هزینه هاش کار نداشته باش ، من درسشو خوندم ، میدونم چکار میکنم ، شما بیا فقط همین یه بار رو به من اطمینان کن ، من خوب میدونم قدرت کرمم چقدر بالاست ، تو دانشگاه از هرکی میپرسی بهت میگه سالم چقدر کرم داره ، این کرمها عالین کارشون رو خوب بلدن ، خروجی محصولت چندبرابر میشه (هرچه میگوید صاحب زمین زیربار نمیرود و از صحنه خارج میشود) ای بابا عامو من خو هرچی میگم توباز حرف خودت رو میزنی ، برو بابا نخواستیم ، تو خوبی فقط ، اصلا تقصیر مونه که میخوام رو زمینت کرم بریزم (چپ چپ مرد را تاخروج همراهی میکند) واقعا عجیبا این مردم ها ، اصلا حرف تو مخچشون نمیره ، هرچی میگم عامو کرمهای من خیلی کرمی ، من خوب بلدم کرم بریزم ، کودات بهتر میشن باز میگه نه ، اصلا به درک اصغرالغاصفین ، وولا با ای زمیناشون ، هرکی ندونه فکر میکنه انگار زمینش تو دووبی ، گدا خسیس ، ای خاک بر سرت سالم ، این همه سال درس خوندی ، همیشه شاگرد زرنگ کلاس بودی ، دیپلم گرفتی رفتی دانشگاه اونجاهم بامعدل خوب فارغ التحصیل شدی ، هیچی به هیچی ، بعدشم که دوسال از بهترین سالهای عمرت رو فقط بشین پاشو میرفتی و شدیم راننده سینی ، واسه کی آخه ، یعنی چی ، من سر نمیارم ، من که هرکدم از همکلاسی هام رو میبینم بیکارن ، پس اینایی که جای مهندس های تحصیلکرده سر کار هستن کیان؟؟ احتمالا خونشون رنگین تره، اون هم از این اوضاع استخدامی مملکت ، خیرسرت مثل سگ میشینی درس میخونی واسه آزمون، یک بار میگن قبول شدی یکبار میگن رد شدی ، هرجا میری میگن سابقه کار ، یکی نیست بهشون بگه بابا وقتی منو استخدام نمیکنن چطوری سابقه بیارم ، مگه اینکه تو شکم مادرم کار میکردم که سابقه میشد برام هی خدا ، امون از بیکاری اموووون

(تلفش زنگ میخورد و بعد متوجه میشویم که مادرش پشت خط است)

سالم : علو علوو علوووو ، افضل ، ها یوما اشلونک ، اشلون کیفک ، اشلون سھتک ، اشلون احوالک ، قوربونت نه یوما خبری نشد ، اصلا اطمینان نمیکن به دانشجوها ، چی ، کیی ، کجا ، ووولا، دروووووغ نگوو ، خب ، ای بابا ای وای ای وای ای وای وایلا،باشه خیلی خب ، اونا هم خبر دارن ؟ همین الان میرم خیلی خب ، باشه خب حالا ، گریه نکن ، زودی میرم فی امان الله

(پرده بسته شده و دلقکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند)

(موزیک، پرده باز شده و حشمت با لباسی بختیاری و فلوتی در دست در حال آواز است)

حشمت : سر کوه بلند تا کی نشینم ، لایلا بشینه کنارم ، به مو بگو تا کی بیکار بشینم ، لایلا بشینه کنارم ، ایخوم برم بگم به کدخدا لیلان ایخوم ، لایلا بشینه کنارم ، بهش بگم اگر قبول نکردی ایرم به شهر زن شهری ایسونم، لایلا بشینه کنارم ، هی خدا ، تش من یه میلیون پول ، میبینی اوضاع و احوال زندگیمو، هیچ چی توش نی ، از صبح تا عصر با بزها ، دیگه قیافم شبیه بز شده، کم کم ننه م نمیشناسم ، هی لایلا خدا بگم چکارت نکنه چه کردی با ای دل صاب مرده مو ، آتش زدی به دلم، آخه بگو حشمت نونت نبود آبت نبود ، ای همه دختر ال باید دست بزاری رو دختر کدخدا که اونم بت بگه تا نری سر یه کار درست دختر بت نمیدم ، تف به روت کدخدا ، خدا واست نخواد که اینقدر خودتو میگیری ، هرکی ندونه فکر میکنه فرمانداره ، یکی نیست بهش بگه بیکار شدی یه نگاه به گذشته ت بنداز ، یکی هم نیست بهش

بگه بابا چه کدخدا باشی چه شهردار چه فرماندار ، قبلش یه انسان معمولی هستی ، فقط جات عوض شده ، اصلا مگه من چمه هااان ، تا دلشونم بخواد ، هر روز صبح زود تموم دخترا روستا واسه من صف میکشن که منو ببینن بعد روزشون شروع کنن ، فکر کردین من کم الکیم ، وولا ، اروااااا کمم ، آل برده نجس به خودتم دروغ میگی ، خفه شو ، بی ارضه ، به قول داییم خیال ایکنی حال ایکنی ، پوست بز باد ایکنی باش ارگ ایزنی ؟ آل برده لییش (تلفنش زنگ میخورد و بعد متوجه میشویم که مادرش پشت خط است)

حشمت : علو بله ، کیه ، کی تو ، ها ، کی ، دا تویی ، سی چه صدات ای چنیه ، چه ووبیده ، سی چه ایگروی ، چی ، کی ، کجا ، هی بوام هی گاومون زایید من ای بی پولی ، خو ایخوی ایسو چه کنی ، کی بره ، مو ، پ بزگل چه کنم ، دا پ ای آل برده نیره مفشم بالا بکشه چطور بزگل وش بدم ، پ کی به اونا گفت ؟ خب باشه ، سی چه دشنوم ای دی ، حالا ایرم باشه خدافظ . صد رحمت به ای کدخدا ، دام خو بدتره (پرده بسته شده و دلکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند)

(پرده باز شده و فضای بیمارستان میباشد چهار صندلی در آنجا قرار دارد که برروی یکی از آنها فردی نشسته و روزنامه میخواند و در کنارش غلام با لباس سیاه نشسته است و در گوشه ای دیگر پرستار پشت میز نشسته است)
غلام : هی بوبا ، هی بوبا ، آخ یادت بخیر ، قریون اون استیل نافرمت بشم ، چه زودتنهامون گذاشتی ، تو این شرکت نفت لعنتی از هر ۵ نفر ۸ نفر بیماری قلبی داره ، هی اوس کریم ، دمت گرم ، این رسمشه ، تو این شرایط ، این همه بوبا ، باید بوبای مو نفله میشد (گریه ش شدیدتر شده و یهوقطع شده و کمی جدی) یارانه ، یارانه هامونو قطع نکن ؟؟

مرد (بدون دیدن غلام از پشت روزنامه) : ببخشید آقا میشه یکم آهسته تر با اوستاتون حرف بزنین ، بنده در حال مطالعه هستم .

غلام : چی ، کی بود ، نفهمیدم ، کی وزوز کرد.

مرد : بنده هستم دوست عزیز ، گفتم اگر امکانش هست آهسته تر ، چون در حال مطالعه هستم .

غلام (با عصبانیت میرود سرش را از بالای روزنامه به مرد نزدیک میکند): صدا هست تصویر نیست ، با مو بودی کوکا ، چیزی گفتی ؟ مشکلی داشتی

مرد : ممن غلط کنم ، اصلا هر جوری میخوان حرف بزنین .

غلام: (با فریاد مرد را بلند کرده) بوبام مرده ، میفهمی ، مرده ، سخته کرده (مرد با هردیالوگ خم میشود)

مرد : (صندلی را زیرپایش میگذارد تا هم قد غلام شود و با فریاد جواب میدهد) بابای تو مرده من بفهمم ، بابای تو سخته کرده ، روی من داد میزنی ؟؟؟

(غلام مرد را از کمر بغل کرده و میخواهد زمین بزنش و میچرخد که پرستار می آید)

پرستار (موبایل بدست): آقای محترم اینجا بیمارستانه ، چاله میدون نیست که عربده میکشین

(پرستار به موبایل اعتیاد داشته و همیشه در دستش هست و مابین گفتگوهاش پیام هم میدهد)

غلام : اولاً کہ محترم خودتونین ، دویوما بندہ غلامم

پرستار: خیلی ممنون ، لازم نکرده ، بنده غلام نمیخوام شما هم لطف کنین سکوت رو رعایت کنین آقای عزیز

غلام: عزیز کیه دیگه ، ای بابا خانم پرستار ، گفتم بنده غلامم

پرستار: آقای محترم چندبار بگم ، من غلام نمیخوام ، در ضمن بنده متاهلم، لطفا ساکت

غلام (ناراحت): خب اینو از اول میگفتی ، در ضمن بنده اسمم غلامه ، دوما اینو به این آقای کمی تا قسمتی فهمیده

بگین که نمیدونه من به دلیل تعلّمات روحی اعصاب ندارم ، یکی نیست بهش بگه بابا تو این بیمارستان روزی صد نفر

عمودی میان و افقی میرن بعد این داش ما نشسته مطالعه میکنه

پرستار: خیلی خب، با هردوتونم، برید بشینید، بشینید تا آقای دکتر تشریف بیان گواهی فوت رو بدن

(هرسه سر جایشان مینشینند و پرستار در حال چت کردن با گوشی می باشد)

مرد (میخواهد سر صحبت را باز کند): میتونم پیرسم مشکل پدرتون چیه؟

غلام: بی ادب، پدر خودت مشکل داره بیشعور، تو همین میکنی احمق، بی احترامی میکنی مرتیکه؟

مرد (با ترس و لکنت) : نه نه نnnnnnnnnنه ، منظورم اينه كه بيماريشون چيه

غلام : خب اینو از آخر میگفتی فدات شم ، اینطورکه درست نیست دوست عزیز ، برادر من ، عارضم به خدمت که

پدر بنده (پرستار در حال دیدن عکسی در گوشی است)

پرستار: خیلی خوشگله (غلام و مرد هر دو تعجب میکنند ولی ادامه میدهند)

غلام : بسم الله ، داشتم میگفتم ، پدر بنده

پرستار: خیلی خوشتیپ و خوش استیله

غلام: (سری تکان میدهد به حالت تاسف) استغفرالله ، عرض میکردم که پدر بنده

پرستار: نازنینیه واسه خودش (غلام عصبانی به سمت پرستار میرود)

غلام: لعنت بر شیطان ، یعنی پدر من با شما هم ???

پرستار : بله؟

غلام: (با تعجب) بلہ ???

پرستار: (به حالت پرسشی) بله ؟

غلام : نترس بابا ، راستشو بگو ، من با پدرم پایه ام راحت باش (طعنہ آمیز چشمک میزند)

پرستار: یعنی چی آقای محترم ، متوجه نمیشم ، چی دارین میگین شما ؟

غلام (با ادا) : هموون ، استیلش ، محکم و استوار ، نازنین مریم ، خوشگل موشگلا ، ترگل ورگل

پرستار: یعنی چی ، چطور به خودتون اجازه میدین راجب دوست من اینطور حرف بزنین

غلام: اا چہ پیشرفتی ، دنیا اورانیوم غنی میکنہ پدر ما رابطہ قوی میکنہ ، پس جدیدا اول تریپ دوستی برمیدارہ ، فکر

کردم صیغه کردین

پرستار: صیغه چی آقای عزیز، مراقب حرف زدنتون باشین ، به دوست منم توهین نکنین
غلام: چه خبره حالا هی دوست دوست میکنین، خوبه حالا قبل دوستیتون پدر من بوده
پرستار: من چه کار پدر شما دارم ، من دارم عکس دوستم مریم رو توی تانگو میبینم
غلام: اووووفی خدا روشکر، پ زووودتر بگوو ، خیالم راحت شد ، گفتم بابای من با هر کسی
پرستار: با هرکسی چی ؟

غلام : هیچی ، چیز خاصی نیست ، البته بنظر من موقتش خوب نیست ، باید حتما دائم باشه ، حالا این چانگو مانگو چی هست ؟

پرستار : اولاً تاANGO ، دوما چیز خاصی نیست ، یه برنامه س تو مایه های واتس اپ
غلام : واز تاب چیه ؟

پرستار: واتس آپ ، واتس آپ از وقتی که وی چت رو فیلتر کردن
غلام : اونوقت بی چت چیه ؟

پرستار: وی چت هم زمانی خوبه که میخوام دوستانو سرچ کنم و بی تالک جواب نده
غلام: ولمون کن کوکا ، مغزمون رو سوراخ کردی ، حاضرم تو شلنگ شنا کنم ولی نرم دنبال این مذخرفات ، بی چت و
واتس گو و تان اپ ، (در همین حین سالم وارد میشود)
غلام (با گریه) : سالم کوکا

سالم (با گریہ) : سلام غلام ، خوبی ، خوشی ، سرحالی (ومفش را با لباس غلام پاک میکند) تو کی رسیدی
غلام : همین یہ ساعت پیش ، وقتی نہہ گفت بوبا فوت کردہ ، اصلا از درون نابود شدم ، کائنات رو سرم فرو ریخت ،
ہمہ کارامو کنسل کردم و خودمو زود رسوندم بیمارستان .
سالم : منم همینطور ، خیلی افسردہ شدم ، باور کن ، وقتی یوما زنگ زد و گفت پدر مردہ ، از نہایت اعماقم سوختم ،
حالا نفہمیدی چطور مردہ و کی مردہ ؟

[illegible]

سالم : رننتنتنتج ، طاعوووووون

حشمت : بوووووووالل

غلام : کوووووووفت ، زقنبووود ، پ چته کوکا ، مگه تو بیابونی ، بزها تو که صدا نمیکنی بوبارو قشنگ صدا کن
پرستار : آقاییون ، لطفا آرومتر ، اینجا بیمارستان ، باید به حقوق دیگران هم احترام گذاشت

مرد : خانم پرستار درست میگن ، احترام به ارباب رجوع جزو وظایف اصلی اینجاست که بخوبی رعایت میشه
 سالم (با گریه) : بله ، چشم ، حتما حتما
 حشمت (با گریه) : بله ، چشم ، حتما حتما
 (هر سه گریه میکنند ، حشمت چشمش میخورد به پرستار و او را زیرچشمی نگاه میکند و صندلیش را کم کم به
 پرستار نزدیک میکند ولی پرستار سرش در گوشی هست و حشمت هم سرش را نزدیک میکند)
 حشمت: واقعا سخته

پرستار : شما هم برادرشون هستین ؟

حشمت : بله متاسفانه ، بله

پرستار : واقعا سخته ، درک میکنم ، تسلیت میگم فوت پدرتون رو

حشمت : خیلی ممنونم ، ایشالله روزی خودتون

پرستار (با عصبانیت) : جالان ؟

حشمت (هل شده) : هااان ، چیزه ، یعنی خدا حفظ کنه پدرتون رو (بحث رو عوض میکند) شما هم تانگویی ؟
 پرستار : بله

حشمت : اا چه جالب ، منم دارم ، ادم کن اد کن

پرستار: ااا چه خوب ، شما هم هستین ؟

حشمت : بله ، منم تشریف دارم ،البته بیشتر اینستاگرام و کیک و زنبور استفاده میکنم

پرستار: ااا میشه واسه منم اینستاگرام رو بلوتوث کنین ؟

حشمت: بله بله حتما ،الآن (چند ثانیه مکث) ندارم

پرستار: وای چه بد

حشمت: ولی میارم

پرستار: وای چه خوب

سالم (با تشر) : حشمت ؟ بوباباااا

حشمت (به خودش آمده و گریان) : بوبابااا ، بوباباا (یک لحظه چشمش به روزنامه میفتد که در آن خبری آمده که پس از
 فوت کارمندان شرکت نفت یک نفر از فرزندان آن میتواند بجای آن استخدام شود ، با حالت چهار دست و پا به سمت
 روزنامه میرود و اون قسمت را میبرد و سرش را داخل میکند و از مرد عذرخواهی میکند)

حشمت: ببخشید ، نه که اینجا هوا گرمه ، گفتم که واستون هواکش درست کنم

مرد (با عصبانیت تیکه روزنامه را ازحشمت گرفته و پرت میکند روی زمین و میرود)

غلام : چیه کوکا ، چی شد ، خشکت زد

(سالم هم که متوجه شده خم میشود و بصورتی کم‌دی به سمت روزنامه میرود و با حشمت رخ به رخ میشوند و هر چندثانیه به خبرنگار نگاه میکنند و سپس به یکدیگر)

غلام : پ چتونه کوکا ، مگه مار زدتون ؟؟

غلام : کوکا ، فکر کنم خبر فوت بابا باعث شده یک شوک احساسی به روحتون وارد شده .

حشمت (یک لحظه به پشتش نگاه میکند) : ولی مواحساس ایکنم ای شوکی که میگی به جسمم وارد شده .

(غلام روزنامه را برداشته و وسط آن دو مینشیند)

سالم : غلام من الان نمیتونم تمرکز کنم ، این خبر رو با صدایی رسا برام بخون .

غلام : کی مووو؟؟ کوکا میدونی چیه ، او آقائه بود که داشت روزنامه میخوند ، چشمش ضعیف بود بنده خدا ،

عینکمو دادم بهش که اذیت نشه

سالم : تو که اصلا عینکی نیستی (سرش را به حالت تاسف تکان می دهد) ، حشمت تو بخوون

حشمت : مو الان متشنج شدم فقط در حد تیتتر هستم الان ، میگم یه کاری کن ، مو که تیترشو خوندم کافی بود واسم ،

تا خودت تمرکز کنی ، مو برم عینکای غلامو بیارم

(حشمت بلند شده که برود ولی سالم از پشت یقه ش را میگیرد و او را مینشانند)

سالم : لازم نکرده ، خودم میخونم ، طبق لایحه ی دو فوریتی نمایندگان مجلس که امروز به تایید شورای نگهبان نیز

رسید ، قانونی تصویب شد که طبق این قانون در صورت فوت یا بازنشستگی کارمندان رسمی شرکت نفت ، یکی از

فرزندان فرد فوت شده میتواند بجای وی استخدام شود ، طبق سخنان سخنگوی کمیسیون (صدایش آهسته شده

و همانطور که لب خوانی میکند در موزیک فید میشود)

حشمت : خو غلام ، اگه گفتی ای خبر منظورش چه بود ؟

غلام : یعنی کوکا حالا که بوبا مرده ، یکی از بچه هاش میتونه بجاش بره استخدام بشه و بره سرکار

سالم : خیلی خوبه ، پس اینجوری یا تو یا حشمت میتونین برین واسه استخدام

غلام : این چه حرفیه ، تو درس خوندی ، این کار واسه تو داداش

غلام : من نیازی ندارم فعلا

حشمت : امکان نداره ، من که فعلا جایی درگیرم ، با اینکه این شغل حق منه ولی این کار برازنده خودتونه

غلام : اگه به حقه که این کار حق منه ، ولی مشکلی نیست ، واسه شما

سالم : البته هردوتون میدونین من کلی درس خوندم و شرایط مناسبتری دارم

غلام : نه دیگه ، نشد ، دیگه پروو نشین ، اصلا حالا که اینجوره این کار حق منه و خودمم میرم سرکار

سالم : اونوقت چرا واسه تو ؟

حشمت : زیادیت نکنه داداش ، تنها تنها

غلام : از اونجایی که من از زن اول بوبام کار حق منه ، فردا میرم واسه کارای استخدام که شرکت خسارت نبینه

حشمت: اگه ایطوریه که تو میگی ، من که از زن سوم بوبام ، لایق تر شما هستم

سالم : اونوقت چطور تحلیل کردی این موضوع رو که به این نتیجه رسیدی؟

حشمت : هااا ، الان میگم ، طبق تحقیقاتی که روانشناسان انجام دادن ، معلوم شده در صورتی که یک مرد دو زن بگیرد و آنها را طلاق بدهد و اگر برای بار سوم زن بگیرد و از او فرزندپسری داشته باشد آن مرد فرزندزن سومش را از همه بیشتر قبول دارد، چونکه اگر از قبلیا راضی بود هیچوقت طلاق نمیگرفت و از این سو این شغل حق بنده س

سالم (با عصبانیت) : ببخود کردی ، خودت و اون آقای متحقیق ، اینجا اگر کسی حق داشته باشه اون نفر من ، بگو چرا ، چونکه فقط این منم که مدرک دارم و تحصیل کردم و باید استخدام میشم .

غلام : حالا اینقدر من من نکن کوکا ، تو خونیم منم نیستی ، برین کنار اتمسفرم آلوده کردین ، همین که گفتم این شغل مال بنده س ... (هر سه به بحث و جنجال می پردازند که پرستار می آید واسه میانجیگری)

(پرده بسته شده و دلکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند)

(نور، منشی پشت میزمدیر و درحال حرف زدن باتلفن وهرسه در اتاق نشستند)

منشی : آره عزیزم ، دیدی چطور برخورد کرد ، ولی خدایی مش قشنگی داشت، کاش ازش میپرسیدم آرایشگرش کی بود ، آره بابا ، ابروهاشم رنگ کرده بود با اون لنزش ، خودش گفت ؟ اوهوم ، خب ، نه بابا دروغ گفته

سالم (کلافه نزدیک منشی میشود) : ببخشید خانم ...

(هر بار که سالم حرف میزند منشی با دست اشاره میکند که صبر کنین واینکار رو چندبار تکرار میکند) میخواستم بگم که ... (منشی در حال صحبت و سالم عصبی برمیگردد)

غلام : خانم محترم (دوباره همون اتفاق قبلی تکرار میشود و غلام هم برمیگردد)

حشمت : برین بابا شما بلد نیستین (با حالت مخ زنی) به به چه آرایش خوشگلی ، چه رژ قشنگی ، چه لباس زیبایی (در این حین منشی با حالتی ذوق زده گوشی را قطع میکند)

منشی : باشه باشه عزیزم رییس اومد ، من باهات تماس میگیرم ، آره آره ، باشه ، خدافظ ، بفرمایید خیلی خیلی خوش اومدین ، امری داشتین ؟ (سالم و غلام از تعجب دهانشان باز میماند)

حشمت : بله بله ، داشتم میگفتم که ماشاله چه پرو بالی دارین شما ، چقدر خانوووم و با شخصیت (منشی ذوق زده صورتش رو نزدیک میکند)

منشی (با صدایی نازک و کشدار) : واقعا ؟؟؟

حشمت (با همان حالت) : واقعا

منشی (با صدایی نازک و کشدار) : راست میگی ؟؟؟

حشمت : کاسه تو بیار ماست بگیر ، میگما یه سوال ؟ نسبتون چیه باهاش ؟

منشی : من نسبتی با کسی ندارم ، منظورتون کیه ؟

حشمت : مدیر دیگه ، مدیر اداره

منشی: من نسبتی ندارم با ایشون، فقط منشی شون هستم، چطور مگه؟

حشمت: مگه میشه؟

منشی: چی مگه میشه؟

حشمت: همین که اصلا نسبتی باهاش نداری

منشی: بله که میشه، چرا نشه

حشمت: اگه با مدیر نسبت نداری، پس چطوری استخدام شدی؟

منشی: بنده از طریق آزمون و مصاحبه، اگه هم منظورتون سفارشی، اصلا هم کسی سفارشم نکرده

حشمت: حالا زیاد مهم نیست، مهم اینه که فعلا با چیزش مشغولی؟

منشی (با عصبانیت): بله؟؟

حشمت: تلفنش، اینو میگم، همه ش مشغولین (بحث رو عوض میکند) ولی در عوض خیلی با کمالات هستین

منشی (تلفن زنگ میخورد که آنرا سریع بر میدارد و قطع میکند): ممنونم، شما ازدواج کردین؟

حشمت (صورتش را نزدیک میکند): نه، ولی دوس دارم مزدوج بشم مثل یک زوج مرتب

(صورتشان تا جای ممکن نزدیک شده که یهو رییس وارد میشود و منشی از جا میپرد)

منشی: بله بله بفرمایید تشریف آوردن، سلام دایی جان، خوبی، زندایی خوبه، بچه ها خوبن

مدیر: سلام (شخصی وسواس است خیلی خشک و رسمی میروود و پشت میزش مینشیند)

غلام: سلام جناب رییس

مدیر: کارتابلمنو بیار امضا بزنم که باید برم جایی کار دارم

منشی: بله بله، حتما (با نگاه به حشمت و علامت دادن خارج میشود)

حشمت (با تعجب و عصبی): ای تف به روی هر چی آدم دروغگو

(هر سه کل کل میکنند که کی اول حرف بزنند و همدیگر رو نشکون میگیرند)

من باید حرف بزنم، مگه من لالم، برو کنار، اههههه، امکان نداره، نمیشه، ولم کن

مدیر: چه خبره آقا، چرا اینقدر سر و صدا تولید میکنین (وسایل میزش را میچیند)

غلام: عرضم به حضورتون واسه کاری اومدیم اینجا (نوار چسب را جابجا میکند)

مدیر (کراواتش را مرتب میکند): در خدمتم، بفرمایید (نوار چسب را برمیگرداند سر جایش)

حشمت: راس میگه مهنتس، آروم باشین، بنده که داشتم با منشی تون لالالالالالالال (متوجه میشود که حرفش بد بوده، زود

جمع و جورش میکند) وگاس، لاس وگاس، داشتیم با منشی راجب هتل های لاس وگاس صحبت میکردیم که شما

تشریف آوردین (هل شده و سکوت میکند و خجالت زده زود برمیگردد سر صندلی مینشیند)

سالم: (با عصبانیت) درست حرف بزن ابله، اینجا اداره س

حشمت: مگه مو گفتم طویله س، دونم اداره س، بعدشم مگه داخل اداره مدیر با منشیش

غلام : (پشت سر هم سرفه میکند که حشمت حرفش را ادامه ندهد)

مدیر: اولاً که مهتس نه و مهندس ، دوما کارتون رو بگید بنده وقت زیادی ندارم

غلام : بله جناب مهتس ، راستیش کار ما

مدیر : مهندددددددس.

حشمت : (با تمسخرادایش را در می آورد) مهندددددددس

مدیر : بله

حشمت : (خیل جدی و محکم و سریع) درو بواندس

مدیر (عصبی و کلافه) : خیلی خب ، بفرمایین ، امرتون

غلام : بله بله جناب مهتس ، والا

مدیر (کلافه و عصبی) : مهندس جانم ، مهندس

سالم : بله همون که خودت میگی ، مهندس ما اومدیم برای ... (تلفن مدیر زنگ میخورد مدیر جواب نمیدهد) عرض

کردم که ما اومدیم برای (دوباره تلفن زنگ میخورد) عرض کردم اومدیم برای ... (دوباره تلفن زنگ میخورد)

زهرمار بزنه این خطوط ارتباطی

حشمت : اصلاً خودم میگم ، کوکا ، یعنی جناب مهتس

مدیر: مهندس آقا

غلام : همون مهتس

مدیر: م ه ن د س ، تکرار کن آقا ، م ه ن د س

حشمت : (حوصله اش سر میرود و کلافه) بابا آقا مدیر ، ما اومدیم سی استخدام .

مدیر : چی ، استخدام چی ، استخدام چه موقع ، حالتون خوبه ؟ فکر کنم دیشب شام زیاد خوردین آره ؟

حشمت : جاتون خالی ، او تماته با پیاز ، بو کن بو کن (دهانش را جلو میبرد و هه میکند)

مدیر (عصبی ، بینیش را میگیرد) : گفتم که دوستان عزیز ، استخدامی درکار نیست

غلام : نه کوکا ، ما بوبامون فوت کرده (همگی گریه میکنند)

مدیر : خب خدا رحمتش کنه ولی این چه ربطی به استخدام داره ؟

حشمت (با گریه) : سالم بهش بگو

سالم (با گریه) : غلام تو بگو

غلام : نمیتونم ، خودت بگو

سالم (جدی ، گریه اش را قطع میکند): آقای مهتس پدرما کارمند رسمی شرکت نفت بود

مدیر : ا چه جالب ، پدر منم کارمند رسمی شرکت نفت بود

حشمت : ایول ، پ معلوم شد سرچشمه خانوادگی بوده

سالم : جناب مدیر پدر ما فوت شده

مدیر : خدا رحمتشون کنه ، ولی گفتم که ، آقای محترم متاسفم استخدامی نداریم

(هرسه همزمان خیلی جدی با مدیر حرف میزنند و او را کلافه میکنند)

مدیر (با عصبانیت) : یکی یکی حرف بزنن

سالم : آقای مهتس طبق لایحه دوفوریتی مصوبه دولت در تاریخ هزار و سیصد و اند ، پس از مرگ کارکنان رسمی

شرکت نفت یکی از فرزندان مرحوم میتواند بجای اون استخدام و مشغول بکار شود

مدیر : خیلی خب حالا، پدرتون کی بوده ، اسمش چی بوده ؟

سالم : فاضل فاخرطاهرشاکرنادریان پور

مدیر : جانم ؟ لطفا یه بار دیگه

غلام : کوکا فاضل فاخرطاهرشاکرنادریان پور

(مدیر با حالتی که متوجه نشده با دست اشاره میکند که تکرار کنین)

حشمت : فاضل فاخرطاهرشاکرنادریان پور

مدیر : آهان ، حالا فهمیدم، آقای ظاهر حاضر باقریان پور، خب اینو ازهمون اول میگفتین

غلام : راست میگه کوکا خو از همون اول آخرشو میگفتی

حشمت: نه الاغ از آخر اولشو میگفتی

مدیر : خیلی خب ، لازم نکرده ادبیاتون رو به رخ من بکشید ، قانون گفته یک نفر و طبق قانون عمل میشه ، فقط یک

نفر شما مشمول این قانونه ، کدومتون هستیم

حشمت : بله ۱۰۰٪، همه ی ما میدونیم که کارها قانونی انجام میشه ، آقای مدیر ، هر سه ما یکی از فرزندان بو

هستیم

مدیر : مثل اینکه متوجه نیستین ، گفتم فقط یک نفر

سالم : بله بله جناب مدیر، درسته ، شما عرض کردید ، من در خدمتم

غلام : چی چی و بله بله من در خدمتم ، نمیدونم چرا این روزا ملت فقط یاد گرفتن من من کنن ، آقای مدیر کوکا من

درخدمتم

حشمت : اینا راس میگن جناب مدیر ، هردو تو خدمتن ، من آماده م واسه استخدام

مدیر : ای وای گیر عجب آدمای احمقی افتادم

سالم: خودت گیر عجب آدمای احمقی افتادی

مدیر: اصلا ما نیازی به کسی نداریم در ضمن ، تا اونجایی که بنده میدونم پدر شما قبل از فوتش بازنشسته شده بود

غلام : کی اینو گفته کوکا ؟

مدیر : منن

غلام : بیا همینو کم داشتیم ، این مریضی به همه سرایت کرده ، دیگه حتی مدیر یه اداره و مسئول استخدام هم من من میکنن ، آقای مدیر خواهش میکنم ، شما دیگه چرا ، از شما بعیده برادر من ؟

حشمت : میگم مهنتس تکرار کنین ، گفتین کی گفته ؟

مدیر : منن

سالم : غلط کرد من ، بیخود کرد من

مدیر: ای وای خدا دیوانه شدم

حشمت : (باتمسخر) شما از قبل دیوونه بودی ، بی زحمت ننداز گردن ما که گردنمون بومیگیره (به خودش آمده وجدی) فقط یه چیزی،گفتی که پدر ما قبل فوتش باکی نشسته

مدیر : عزیز من پدر شما با کسی ننشسته ، بازنشسته شده

غلام : میگم حشمت ، بوبا جدیدا زن نگرفته بود ؟

حشمت : خدا نکنه زن گرفته باشه ، اگه اینطور باشه اونوقت طبق او تحقیقات بود که گفتم ، اونطوراگه زن جدیدش فرزندى داشته باشه ، اون فرزند لایق استخدام میشه

سالم : احمق ، بازنشسته ، تکرار کن ، بازنشسته ، یعنی دوباره نشسته

حشمت : کجا نشسته

غلام : آهان از اول آخرشو میگفتی جایی ننشسته، مدت خدمتش توشرکت تموم شد

سالم :مهندس، بنده سوال کردم و تحقیق کردم ،این قانون شامل بازنشسته ها هم میشه

مدیر: ای خدا ، کلافه م کردین ، بابا استخدام به این سادگی نیست که مراحل و قوانینی داره

حشمت : اگه ممکنه واسه ما از بعد مرحله نسبت فامیلی رو بگین ، چون ما اینجا فامیلی نداریم

مدیر : فعلا بشینین تا من یه آزمونی بگیرم ببینم کدومتون بدرد میخوره ، ببینم آقا شما اسمت چی بود ؟

غلام : کوکات غلام فاخرطاهرشاکرنادریان پور

مدیر : شما ؟

سالم : سالم فاخرطاهرشاکرنادریان پور

حشمت : البته جدیدا خراب شده ، هی کرم میریزه (سالم نگاهی خشمگین میکند)

مدیر : شما؟

حشمت : حشمت فاخرطاهرشاکرنادریان پور

مدیر : این فامیلی همه ش مال خودتونه

غلام : پ ن پ کوکا ، نصفش مال دختر همسایه مونه

مدیر: خب جناب غلام فاخر طاهر شاکر نادریان پور، شما سابقه داری ؟

غلام (با خودش): خاک تو سرم کنن ، حفاظت اطلاعات به اداراتم آمار میده ؟ چقدر قویه ، کی فهمیدن که مو سابقه دارم ، (روبه مدیر) والا سابقه که دارم ، ولی نه خیلی

مدیر : مدرکت چیه ؟

غلام : کوکا مدرک ندارم ، بدون مدرک ثابت میکنم

مدیر: چی رو ثابت میکنی ؟

غلام : اینکه تو کروکی ۵۰ به ۵۰ بود و فقط چون افسره آشنای طرف بود من مقصر شدم و چون پول ديه رو نداشتم

رفتم داخل ، ولی به جز سابقه ، تخصصم دارم

مدیر : خیلی خب تخصصت چی هست ؟

غلام : کارهای فنی انجام میدم ، جای شما خالی پنج سال تو ژاپن بودم اونجا تو کارهای فنی حرفه ای شدم یعنی الان

واسه خودم کمپلت یه آموزشگاه فنی حرفه ایم

مدیر: مثلاً چه کاری ؟

غلام : مثلاً (یک صندوق روی میز است که قفلی دارد و غلام سیمی از جیب در می آورد و با آن ور میرود)

مثلاً این قفل رو ببین ، آآآآهان ، هوووووم ، بفرما (قفل را باز میکند)

حشمت : آفرین گنووو ، آفرین

غلام : نوکرم چاکرم کوکا مو متعلق به شرکت نفتم

مدیر : (با عصبانیت در صندوقچه میندد) خجالت بکش آقای عزیز ، اینم شد تخصص ، واقعا که ، نفر بعدی آقای

سالم فاخرطاهرشاکرنادریان پور شما مدرکت چیه ؟ تخصصت چیه ؟

سالم : بله بله ، بنده فوق لیسانس کشاورزی

غلام : دروغ میگه کوکا این فوقش لیسانسه

مدیر : تو چه شاخه ای ؟

حشمت: در شاخه کرم ریزی

مدیر : بله ؟

سالم : کرم ریزی

مدیر : آقای محترم اینجا اداره س ، این چه برخوردیه دوست عزیز ، ادب رو رعایت کنین

سالم : بی ادبی کجا بود ، بابا ما کرم ها رو بصورت شیمیایی پرورش میدیم که اونها تو زمینهای کشاورزی طی

پوروسه چندماهه تولیدکود میکنن که این کود باعث میشه محصولات چند برابر بشن

حشمت : آفرین آفرین سالم کرمو

غلام : احسنت کوکا احسن

سالم : خواهش میشه خواهش میشه ، نوکرتونم

مدیر: خب اینو از اول بگو، خب جناب حشمت فاخر طاهر شاکر نادریان پور

حشمت (با فریاد به حالت خدمت سربازی): الله (غلام و سالم هم بلند میشوند و احترام نظامی میگذارند)

مدیر: بشینین (هرسه میشینند و مدیر رو به حشمت) شما پاشو (همه دوباره بلند میشوند) شما بشینین شما پاشو

حشمت: جناب مدیر من فکر میکردم بشین پاشو فقط تو خدمته، نمیدونستم جزو مراحل استخدامی هم هست مدیر:

آق حشمت، شما مدرکت چیه؟

حشمت: آقای مهنتس عرضم به خدمتت که بنده فوقش دیپلمیم (لیوان راجابجا میکند)

مدیر: شما تخصصت چیه آقای حشمت (لیوان را سر جایش میگذارد)

سالم (بلند و رو به مدیر): بز

مدیر (عصبانی): بله آقا؟؟؟

غلام: میچرونه، بز میچرونه

مدیر: خب بگین چوپانه، این ادا اطفارا چیه دیگه

حشمت: بله بله همین که شما میگین درسته (جای منگنه را عوض میکند)

مدیر: (با عصبانیت منگنه را سر جایش میگذارد) خب دوستان، چرا قبل از اومدنتون باهم کنار نیومدین که کدومتون

استخدام بشه؟

سالم (همچنان وسایل میز را جابجا میکنند): جناب مهندس، خب شما الان از تحصیلات و تخصص ما با خبر شدین و

همینطور که میبینید بنده مناسب ترین گزینه هستم

غلام: نخیر نخیر، اینطور که درست نیست، بین مهندس اولا این داداش ما تو دانشگاه آزاد درس خونده نه دولتی،

دوما آمار همه نمره هاشو دارم، همه ش با پول قبول شده و مدرک گرفته، شما باید بهتر بدونید که نمونه تغییر کرده،

الان دوره تجربه س، کسی که تجربش بالاست و سابقه داره میتونه مفیدتر باشه، پس من گزینه اصلی و مناسبی هستم

حشمت (همچنان وسایل میز را جابجا میکنند): جناب مهندس کاملاً راست میگه، ایشون سابقه داره خیلی هم داره از

نوع خوبشم داره، کیف قاپی و زورگیری و پخش مواد، چندماه پیشم بعد از ۵ سال از زندان آزاد شده، پس مطمئناً

مناسب این شغل نیست و از اون جایی که این برادران مشکلاتی دارند بنده مناسب ترین گزینه ام

مدیر (با تعجب رو به غلام) اما، اما تو که گفتی

سالم: راست میگه جناب مدیر، حشمت مناسب استخدام هستن

مدیر: جدا، چطور به این نتیجه رسیدین؟

سالم: غلام تو بگو

غلام: درست میگن، فقط باید قبلش یه کاری کنین

مدیر: چه کاری

سالم : یا باید دور همه ی خانمهایی که در اداره مشغول هستند سیم خاردار بکشین ، یا باید همشون رو زودتر شوهر بدین ، چون احتمالاً در غیراینصورت با مشکلات عدیده ای از جمله بروز مشکلاتی در تنظیم نظام جمعیتی کشور روبرو میشین

مدیر : بله آقا ؟؟؟؟

(حشمت و غلام و سالم بلند شده و بشدت باهم دیگر بحث میکنند و فریاد میزنن)

[illegible]

(هرسه خشک میمانند، چهره مدیر از عصبانی به آرامش تبدیل شده و ریلکس کراواتش را درست میکند که ناگهان صدای زنگ تلفن شنیده میشود و بعد از آن منشی وارد میشود)

منشی : پبخشید مهندس ، مدیر کل پشت خط هستن

مدیر (با حالت لکنت و ترس از مدیر کل) : ب ب ب ب بلههه ، وصل کنین وصل کنین

(تلفن را برداشته و با مدیر کل حرف میزند و هر حرفی که میزند حرکتش را انجام میدهد بشکلی که گویا مدیر کل در جلوش ایستاده و حضوری گفتگو میکنند)

سلام و درود قربان ، عرض ادب ، حال شما ، خوب هستین ، روزتون بخیر ، در خدمتم ، جان دلم ، امر بفرمایین ، خواهش میکنم ، اختیار دارین ، بنده خدمتگزارم ، دستور بدین ، بله بله ، خب ، اوهووم ، درسته ، چشم چشم قربان اصاعه قربان ، خواهش میکنم ، وظیفه س قربان ، بله ، الان ؟ آهان چشم ، بفرستین

(تلفن را قطع کرده و آن سه نفر مات و مبهوت چایپلوسی مدیر هستند که منشی بار دیگر وارد میشود)

مدیر: آقایون ، آقاییووون خواهش میکنم بحث نکن ، ببینید اطلا ... (منشی داخل شده و حرفش را قطع میکند)

منشی : آقای مهندس ، خانم بیاتی از طرف مدیر کل تشریف آوردن

مدیر : بله بله ، حتما ، راهنماییشون کنین

(خانمی شپیک یوش با پرونده ای در دست وارد میشود و کنار حشمت می ایستد)

خانم : سلام ، روزتون بخیر، بیاتی هستم ، باهاتون تماس گرفته شد؟؟

مدیر: بله بله ، حال شما چطوره ، خیلی خیلی خوش اومدین ، جناب مدیر کل خیلی تعریف شمارو دادن و خیلی سفارش کردن ، مدارکتون تکمیل ؟

خانم بیاتی: بله ، تکمیل کردم ، (رو به حشمت) ببخشید آقا میشه این رو بدید خدمت آقا ؟ (حشمت که مات بیاتی شده پرونده را گرفته و بدون کلامی و بدون اینکه صورتش برگردد پرونده را با غلام و سالم دست به دست به مدیر میرسانند)

مدیر : متشکرم ، خب حالا ببینم مدارکتون رو ، این از کپی شناسنامه ، اینم کارت ملی ، اینم عکس ، اینم سوء پیشینه ، خب اینم از این ، بلهههه ، تکمیل تکمیل ، تبریک میگم خانم ، شما از همین الان به استخدام اداره ما در اومدین خانم بیاتی : متشکرم ، فقط افاق بنده کجاست و از کی میتونم کارمو شروع کنم ؟

مدیر: از همین الان خانم ، خانم منشی ، خانم منشی

منشی : بله دایی جان ، وای ببخشید جناب مدیر

مدیر : کلید اتاق آقای فاخر طاهر نادریان پور رو به ایشون تحویل داده و راهنمایشون کنین

منشی : بله ، حتما ، بفرمایید خانم

خانم بیاتی : ممنونم ، با اجازه ، فعلا (بهمراه منشی خارج میشوند)

غلام : یعنی این ؟؟؟؟

مدیر : (با سر اشاره میکند) بله

سالم : یعنی دیگه ما ، تمام

مدیر : (با سر اشاره میکند) بله

حشمت : خلاص ؟؟؟

مدیر : (با سر اشاره میکند) بله

حشمت : یعنی بریم ؟

مدیر : (با سر اشاره میکند) بله

سالم : مطمئنی ، بریم ؟؟

مدیر : (با سر اشاره میکند) بله

(موزیکی سنگین و غمگین شنیده میشود ، ترجیحا ساز دهنی ، و هر سه بترتیب قد و باحالتی افسرده خارج میشوند)

(مدیر با موبایلش شماره ای میگیرد و پاهایش را روز میز و روی هم میگذارد و با خنده حرف میزند)

مدیر : علو ، سلام عزیزم ، چطوری ، خوبی ، میگم دیروز (کم کم صدایش در موزیک فید میشود و صحنه تاریک میشود)

(پرده بسته شده و دلچکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند)

(پرده باز شده و موزیکی زبصدا شنیده میشود ، ما باز صحنه ابتدایی رو میبینیم که هر سه در اتاق خواب هستند و در

ابتدا هر سه کنار هم در یک خط نشستن و زانوهایشان را با حالتی غمگین جمع کرده و در بغل گرفتن و بدون اینکه

دیالوگی بگویند میخوابند)

غلام : (حشمت را صدا میزند)حشمت ؟؟؟

حشمت: بله

غلام: سالم ؟؟؟

سالم : بله

غلام:بیدارین ؟؟؟

حشمت و سالم : نهههههههه

غلام : خوابین ؟؟

حشمت و سالم : نههههههه

غلام : خواب و بیدارین ؟؟؟

حشمت و سالم : نههههههه

غلام : پس در چه حالین ؟؟؟

حشمت و سالم : نههههههه

غلام: امروز تو دفتر مهندس خیلی ضایع شدیم ، اونم بخاطر یه زن نه ؟؟؟؟

حشمت و سالم : نههههههه

غلام : ولی خودمونیم ، خداییش خیلی خوشگل بود ، مونم مدیر بودم هواشو داشتم

حشمت و سالم : نههههههه

(صدای موزیک زیر صدا بیشتر شده و صحنه کم کم تاریک میشود)

پایان

هرگونه اجرا و یا استفاده از متن ، منوط به اجازه نویسنده می باشد.

تلفن تماس : ۰۹۳۶۲۶۶۸۴۳۲